شادوقه انچه اولیا جنیند از نیکوئی حال و استقبال برای ما دیده و انمعنی
دلالت تمام بر صفا و لاو و داد و صدق عقیدت و اعتقاد او دارد
مرفوع بموجب فرموده اند که وجهست که فلان با سعادتمند را قاطع
پیوند وفا خوانند **توقیع** بجهت انکه صحبت ساحت حرص طمع و بسیاری
کیست آز و شره او بهر انچه از محیط دائره امکان بیرون باشد احاطه دارد هر چند
مضرت آن به برادر و فرزند خویش و پیوند او برسد **مرفوع**
از سبب انچه در طی کلام بر زبان ملک رفته که فلان مایه آفت
بلکه مادهٔ مخافت فتنه است سوال می رود **توقیع** بموجب انکه
انسا پوشیده بفراهم آوردن اموال و اسباب می پردازد و
اسرار پوشیدنی دولت را با وجود امر نهفتن انشکارا می سازد **مرفوع**
همگی اهل طرب از عطایا شهریار بهرهٔ غنا وافر یافته اند چند انکه هیچ
مغنی نمانده که از راه رامشگری غنی نشده باشد الا فلان که با وجود
مهارت در صناعت موسیقی و حرفت خنیاگری در فنون فضل و ادب
ید طولی دارد چنانچه از سبب غنا استغنا دارد **توقیع** پیش ازین
فضیلت خویش درین پیشه از انها پنهان داشت و اظهار آن وقتی نمود که
ازین حرفت بسبب انقضای عهد اقتضای آن نمی نمایم انتهی یعنی درین
وقت خود را بر ما عرض نمود که عهد شباب گذشته و جوانی آب و تاب خود

گذاشته و مفتش انسانی از خواهش خویش گشته هنگام گذشتن از
هوا و گذاشتن غنا است چه تا نم نداوت در جو بهار جوانی و اعتدال او
با گلزار زندگانی باشد بهتر دستی اهل ساز و دور رود از خشک رود
راشکران آب روان بر توان داشت و به نیروی شگفته روئی جویبار
کلبانگ مغنیان از چوب خشک عود مطرب گل تر توان چید
آری مادام که غصان نونهال شباب سرسبز و شاداب نباشد
شعله آواز بلبل را تاب و تر خنده گل را آب نباشد و
آنگاه که خلل ضعف و وهن باساس قوی وجود اساس راه
یابد این طنبور طنین زنبور نماید و نغمه زیر هزار بانگ زار
هر دو یکسان بگوش آید و الحق دین حق مقام ادا نموده
حکیمی که فرموده رباعی

چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد
پیریست که کافری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هر آنچه کردی کردی
در روشنی روز همان نتوان کرد

تمام شد

خاتمة الطبع

صد شکر که درین زمان سعادت اقتران و آوان خجسته
و میمنت توامان نسخهٔ متبرکهٔ دقیقه مملو از فوائد غریبه توقیعات
خسرویه نقل بنقل از نسخهٔ معتبرهٔ مطبوعه مطبعهٔ حسنی و نیز از
مقابلهٔ چند نسخ دیگر که بزیور صحت و پایهٔ اعتبار محلی
و معتبر بودند بتصحیح جناب افادت مآب فضیلت کتاب
هادی منزل شریعت سالک مسلک طریقت جناب
مولوی محمد یعقوب صاحب دامت برکاتهم در مطبعهٔ
خدائی باهتمام کمترین خلائق امیدوار رحمت
ایزد منان علی بخش خان بارسوم لباس طبع
و زیور اختتام پوشید امید از صافی گهران
والا نظر و بلند همتان والا گهر آنداریم که
اگر سهوی و خطائی از تقاضای بشریت
رفته باشد بنظر عفو بپوشند و
زبان عیبگیری و طعن
دراز نکنند

۲

صحیحنامه اغلاط توقیعات کسروی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۴	بروه	بروه
ایضاً	۱۵	هنگامیست	هنگام است
۶	۸	داوودهشم	داوودهشم
ایضاً	۱۵	انوسیروان	انوشیروان
۹	۱۰	بود	بود
۱۰	۳	کناب	کتاب
ایضاً	۱۳	تنیز	تعبیر
۱۱	۱	رحم و	رحم و
ایضاً	۶	فلهدا	فلهذا
۱۲	۱۴	پیشم	بیشم
۱۳	۷	ثمایند	نمایند
۱۴	۴	بیدایگان	بیدایگان
۱۷	۲	دورست	دورست
۱۸	۳	بیادلبشی	بیادلبشی
۲۴	۸	خزوه	خزوه
۲۶	۲	انکونه	اینکونه
۲۹	۹	تاودلتخواهان	تاودلتخواهان
ایضاً	۱۵	ماسر	باسر
۳۱	۱	بوجوه	بوجوه
ایضاً	۷	کسیفه	کسیفه
۳۳	۱۴	خرافات	خرافات
۳۹	۲	استوار	استوار
۴۴	۹	وازین	وازین
۴۸	۱۰	موجب	موجب

صحیحنامه اغلاط توقیعات کسروی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۹	۴	نخشائش	بخشائش
ایضاً	۱۲	حست	جهت
۵۳	۲	کاز	کار
۵۶	۷	کزده	کرده
۶۱	۷	عنصر	عصر
۶۴	۲	نخائل	مخائل
۶۶	۲	دربن	دربن
۶۷	۱۲	نوسیم	توقیم
۶۸	۱	اشیاوزوده	اشیاوزوده
ایضاً	۲	میداند	میدانند
۶۹	۱۰	فزوز	فروز
۷۰	۱۲	علمنوده	عمل نموده
۷۲	۵	وزکار	درکار
ایضاً	۱۳	ولاسیان	دهالاسیان
ایضاً	۱۷	باقی نمانده	باقی نمانده
۷۵	۳	ظاسر	ظاهر
۷۶	۱۰	ازنی	ازنی
۷۸	۸	بجال	بحال
۸۲	۳	بصیب	نصیب
۸۴	۱	جدود	حدود
۸۷	۸	منوقع	متوقع
۹۳	۱۱	بموافقت	بموافقت
۹۶	۱۷	نموده	نموده
۱۰۰	۱	نخویز	تجویز

[illegible]

احسان خدائی لایزال و امتنان ذوالجلال

دو شاب شیرین بیانی زلال چشمۂ زندگانی شکر فروش مذاق محکمان

چاشنی بخش لب و دہان رنگین کلامان بل جرعہ از تسنیم جنت سے

بہار بے خزاں

ملاذ دقائق شعر و انشا کشاف غوامض تاریخ طبع شعرا لوح کتاب فضل حسین

برقع کشائی عرائس معانی بیت جمال بے مثال مولوی ہادی علی مدظلہ العالی کے اہتمام سے زیور طبع پوشید

حاجی محمد حسین مطبع محمدی حلیۂ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

نخست فروشی زبان فصیح بیانان بلیغ کلام بابرگ گل شاداب در موسم تاردی بهشت
وقت تقرر چراست در جوهر بالید کی قلم بدیع رقمان جادو نگار مانند شاخ یاسمین تازه
در فصل فروردین هنگام سحر رازگاست اگر نه این از دگر شاخ بهار پیرائی که مناقیر گلستان
مخرج الف نعم ولا و نیز مخزن صنوف الحان بهجت انگیز ساخته ذخیره نصرت تازه
و حضرت بی اندازه اندوخته و نه این از مدح طرازی مرقع آرائی که پیش صورت نگاری خامه
قدرت کاملهٔ اش تصاویر مرقع مانی و بهزاد در انسبت حبابی با محیط اعظم بیش نیست
قبای شادابی و خلعت بالیدگی بر قامت خود دوخته خوشا مبدعی که بوشاح جواهر زواهر
عقول عشق ناظوره سراپا عنبج دلال آفرینش را که هر لحظه برنگ دیگر جلوه گری مینماید آراسته
و چند افخر عیکه غواص قلزم تکثر صور نوعیه مخلوقاتش بقعر حقیقت نارسیده خاسته

اَحْمَدُهُ عَلَى مَا اَنْعَمَ عَلَيَّ مِنْ ثَمَرَاتِ اللَّسَنِ وَالطَّلَاقَةِ

حمد میکنم او را بر آنکه انعام کرد بر من از میوه های خوش زبانی و گویائی

وَاَشْكُرُهُ عَلَى مَا اَحْسَنَ اِلَيَّ بِاِفَاضَةِ الْبَرَاعَةِ وَالرَّشَاقَةِ

و شکر میکنم او را بر آنکه احسان کرد بر من برسانیدن بزرگی و نکوئی

قاب بخشی لیق آدشول ایزیغه گیم بر شوتو که دین آوزرسنے
صدهزار خوبی آن خدایرا که یک قطرهٔ آب از خود
معرفت گوکسنی قویاشنی یعنی انسان سنے چقاردوسنے
معرفت آسمان را آفتاب یعنی انسان را برآورد
یوزینگ پتوق اول تنگری نی گیم بیز دبرنی زیمه لازنے
صدهزار بندگی آن خدای را که ما و همه چیزها را
عدم تینگ ولایتی دین وجود تینگ یاسنے یازدوسنے
عدم را ولایت از وجود را طرف فرستاد **نظم**
تعالی الله خدائی بنده پرور که پنهان کرد اندر قطره گوهر نی از چشمهٔ جودش جهان است
جهان بحر علمش آسمان است شد از فرمان آن حی توانا نمایان آخشیجان اهیولا
چه یواقیت ثمین یوحی براقت و فلاریهیه داری شراقت معارف و حقائق که در روح
افیده و صنادیق قصوص نتایج ابو البشر علی نبینا و علیه السلام بدست عنایت خود
پیچیده و چه اصباح لطف جسیم و اسحار کرم عمیمش که برای خوابیدگان بستر کل عشرت لذت
شکر عطایای جزیله و مواهب جلیله او که شبهای تیره ایشان در روشنی زیاده از روز
دیگران ست ندیده نیک حضیض عقبه بلندش خیال تشبیه باوج محدب تاسع
و کرسی شان و خبث و ستایش و ستایش تساوی با مهر ساطع جمیع اثنیه و مدائح از
ازل تا ابد از زبان هر متکلم طلیق و ذلیق برای هر ممدوح مبع القدر الذی هو کل
ثنا حقیق چون سائر مدائح عددی که راجع باحاد میگردد و باز کشتی جناب
والایش دارد و عقل کامل وجود عبرهٔ لجج کنه ماهیتش را که سفائن اوهام مخوض فلاسفه
و جواری افکار اساطین حکما در ان لطمهٔ آشنای ریاح حیرت ست چون وجود
ثلث متساوی الاضلاع قائم الزاویه ممتنع می شمارد **نظم**

سبحانك يا من خلق الشمس ضياء — سبحانك يا من جعل الليل لباسا

تسبیح میکنم ترا ای آنکه پیدا کردی آفتاب را روشن — تسبیح میکنم ترا ای آنکه گردانیدی شب را لباس

لا يحسب احصاءك سرا ولا جهرا — ما يحصر الاولك وهما وقياسا

حساب نمیکرده شود احصاء تو پوشیده و ظاهر — در شمار نمی آید نعمتهای تو از روی وهم و قیاس

در نعت الطف عذابی که بمدد شجول فصاحت از آبا طبایع تو دغیان آمده در انهار فقرات مصاریع روان میگردد و گوارنده نیشتری که از شرب آن جان رفته بتن المیعان قصب الشبق بای مصاریع راعت و مقدمه تیشش معرکه لذاعت کلمح البصر او هوا قرب باز میگردد و غیر از نعت اکلیل ارائی نتواند بود که ولا بث فیافی نسالت که بمقتضای جهالت در صحاری ضلالت مسکم داشتند از بیم نضال سهام تبازان رکاب ظفر اقتسابش اعناق را مرهون سلاسل اطاعتش ساختند و معاینین غیران مبازرت که از وفور ملاهت قلل اطواد کفر و خذلان میبودند از لمع انوق تشارقه صوارم فرسان جنود نصرت و قودش که جوافر اجوده شان بشوای فتح خداوند ودم در کشیده باشتیاق نسایم سعادت سرمدی پرداختند دانش آسمانی ست که از خطوط رشته اعتقاد دین در آن تقاطع منطقة البروج با معدل النهار و وجود دائره ثالثه ماتح باقطاب اربعه با سبعه باقیه در آن آشکارا گردیده تا بدوازده بخش مساوی مثل فلک که بر برج دوازده گانه قسمت پذیرفته و کواکب سیاره بآن تعلق گرفته از لحوق ایه اثنا عشر که مدارات نجوم عرفا انضمام ورزیده **لمولفه**

بود بعقد گهر همه کلامش — کسی که عوشنای مختصر عربی ست — کند نسبت عرش را بتمامه

فغان ز عرش آید که این بی ایست — **اما بعد** پوشیده نماند که چون این بار

بعد دویم سال در سنه هزار و دو صد و هفتاد هجری از کالپی مراجعت به بهارستان روح و دل لکهنو دست داد و علاج معالج سعادت و دوری مدار سیادت نتیجه قضیه نیکو نهاد سبب حصول تعرف خجسته نژادی سند گیه خلق محمد سید محمد پسر میران علی صاحب که در کوشان

و بوستان سال خامس عشر عمر از معارف ادبیه و علوم عربیه آبها بپای نهال تحقیق
رسانیده و از ثمار دقیق را کما ینبغی شگفانیده و متوجه حسب اصابع این قول سیز انامغ سیز
بتحریر نسخه جدید مفید در نظم و نثر گردیده و مادهٔ آن وقوع عبطه بین الاحوین ست یعنی
چون در سنه رابع عشر زائد بر الف و مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجرة الاهل
نهر الفصاحة بحسب اشارت برادر بزرگش مسوده شد و بود پیوسته غیرت تساوی با برادر
او را برین میداشت که چند سطری بنام او نیز طرهٔ روی شاهد بیاض گردد و لیکن ازین سبب
که مبادا سخن او را نا شنیده انکارم هرچه در دل میداشت بر زبان نمی آورد بالجمله روزی
که ناگوار اگوارای طبع کرد یعنی مبنی راقم سطور ازین خواهش شد قلم برگرفتم آن وقت
مشاح جداول لسن و فصاحت و گنجور اسرار منطق و حکمت شیخ منیر علی آسینوئی متخلص
به حریق استدعا نمود که اگر فصلی مشتمل بر بیان عروض و قافیه هم درین کتاب مسطر
گردد هر آینه طالبان فن را موجب ارتیاح و انشراح خواهد بود و چون محبتش با فقیر شبهه
ندارد و درین امور هرقدر که پوچ و یاوه میچاودم همه مسموع و مقبول اوست پاس خاطرش را
اهم مهام دانسته ابتدا بهمین فصل کرده آمد چون نام فصل درین نسخه شربت ست و زیاده
از چار فصل خامه بریده زبان متحمل زحمت تحریر نشد به **چار شربت** موسوم گردید
و نظر برین که سبب تالیف قرة العین مقدم الذکر ست اشربهٔ محمدیه نیز میتوان گفت
شربت اول صرف دو چاناغ ست چاناغ اول در عروض چاناغ دوم در قافیه چاناغ
عروض منقسم به نه ایاغ ست ایاغ اول در بیان نطف شکر اسمای بحور نوزده گانه سالم
قدیم و جدید ایاغ دوم در شرح کیفیت شراب رمانین ترکیب و بساطت آنها ایاغ سوم
در ذکر لذت نبات ریزهای حروف مکتوبی و ملفوظی ایاغ چهارم در اظهار مزه رب اصول
و ارکان ایاغ پنجم در بذل جهد به پرگرون قاشق اجزای ارکان ایاغ ششم در ساختن
دو شاب تحریر احوال زحافات ایاغ هفتم متضمن چکانیدن عسل بحور از شان و

ایاغ هشتم جامع بریدن سر دوه تقطیع و تقطیر رطوبت آن در حلق مشتاقان و دیگر ابحاث
ضروریه ایاغ نهم مشتمل بر چار پاره کردن نیشکر تفصیل اوزان رباعی که در متقدمان شهرت
بلو بیت داشته و ترانه نیز میگفتند چاناغ قافیه انقسام بسه ایاغ وارد ایاغ اول در روشن نمودن
معنی لغوی قافیه و استعمال آن عرفا با تعداد حروف بر اوجاق توضیح ایاغ دوم در ایضاح
مزرب عیوب این فن و تذکر القاب و صورت ایاغ سوم در بحث ردیف چاشنی بخش ذوق
مشتاقانست شربت دوم با یک چاناغ سر و کار دارد و صرف این چاناغ قند مصطلحات
اهل زبانست شربت سوم در سه چاناغ ریخته میشود و چاناغ اول مملو از نقوع ردالو و کشمش و
آلوی فقرات نثرست و سه بخش از آن بسه ایاغ رسیده بخش اول نثر فاضلانه بخش دوم نثر فصیحانه
بخش سوم نثر منشیانه و چاناغ دوم منحصر در دو ایاغ ست یکی اخبار خوش مذاقان باینکه چگونه
آنها بش توان کرد و چسان بانجام باید رسانید دیگر بخش چاشنی مواد که تنها آن را بکار آید
چاناغ سوم آب میوه درخت مکاتیب و نصیب چار ایاغست ایاغ اول مشتمل بر مکاتیب کسی
ابرو با نثر طوی مش میکند ایاغ دوم مزین بمکاتیب بلیغی که سیرابی فقراتش تا بعصیره عرب
عرب میفروشند ایاغ سوم مخزن مکاتیب ساده که رونق بازار کیفیت ترنجبین نثر عاری شکسته
ایاغ چهارم پر از رقعاتی ست که روانیش زبان لاف خلاصه سیخوش آلوی روزمره زبان بسته
شربت چهارم از یک چاناغ مالامال آب منجمد انگور زبان ترکی بچار ایاغ رسانیده می آید ایاغ
اول عذب البیان ساز مشتاقان بمفرد است ایاغ دوم رطب اللسان فرمای تشنه لبان
وادی شوق مصادر باشد ایاغ سوم بفشار فخری تصریف تازه کن دماغ سخنوران روزگار گشته
ایاغ چهارم در ریختن بضاعت پیش بابای بعضی قوانین که دانستن آن واجبست

ایاغ اول

از چاناغ اول از شربت اول در بیان لطف شکر اسمای بحور نوزده گانه سالم
قدیم و جدید هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و طویل و مدید و بسیط و مضارع
و منسرح و مقتضب و سریع و خفیف و جدید و قریب و مشاکل و مجتث و متقارب

ومتدارک **ایاغ دوم** از همین چاناغ وهمین شربت در شرح کیفیت شراب یافتن ترکیب
وبساطت آنها هزج ورجز ورمل ووافر وکامل ومتقارب ومتدارک بسیطند زیرا که تکرار
یک رکن تمام میشوند **هزج** هر مصراعش بچهار مفاعیلن تمام میشود **رجز** چهار مستفعلن در هر مصراع
دارد **رمل** نیز زیاده از چهار فاعلاتن در مصراع ندارد واز **وافر** هم چهار مفاعلتن در مصاریع
مذکورست **کامل** مساوی با وافر وشمار ارکان وکنش متفاعلن باشد **متقارب** نیز مساوی
با هر دو وکنش فعولن بود **متدارک** بر کن فاعلن تمامی رسد وتعداد ارکان مثل متقارب
باقی بحور همه مرکبند **طویل** تکرار فعولن مفاعیلن دو بار حاصل آید **بسیط** تکرار
مستفعلن فاعلن **مدید** تکرار فاعلن بعد فاعلاتن **مضارع** تکرار مفاعیلن فاعلاتن
منسرح تکرار مستفعلن مفعولات **مقتضب** عکس منسرح درین اوزان مرکبه مذکور
تکرار زیاده از دو بار مذکور نیست **سریع** بدو مستفعلن مقدم بر یک مفعولات بهم رسد **خفیف**
بیک مستفعلن درمیان دو فاعلاتن **مجتث** عکس خفیف ست لیکن درین چار رکن جز در هر مصرع
باشد بحسب شهرت واستعمال گو در دایره مشتبهه زیاده از سه رکن باشد بخلاف خفیف که مصراع
بیش از سه رکن ندارد **جدید** بدو فاعلاتن مقدم بر یک مستفعلن وآن را غریب نیز خوانند
قریب بدو مفاعیلن مقدم بر یک فاعلاتن **مشاکل** عکس قریب ست **ایاغ**
سوم از چاناغ مذکور در اظهار مزدوجات اصول وارکان ارکان جمع رکن ست ورکن بوزن
را گویند که پارهای شعر را بآن سنجند مثل نظر سوم مفاعیلن دیدم را مستفعلن دوش فتم
فاعلاتن وقس علی هذا وارکان بحسب صورت هشتند وبحسب ترکیب دوازده بحسب صورت
اینست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن متفاعلن متفاعلن مفعولات این شش رکن سباعیند
ووجه تسمیه جود حروف متفکانه درینها دیگر فعولن فاعلن این دو رکن خماسیند ووجه تسمیه
اظهر وبحسب ترکیب فاعلاتن دو گونه ست وهمچنین مستفعلن که یکی متصل بود ودوم منفصل متصل
گذشت وبیان منفصل بعد ازین بیاید **ایاغ چهارم** از چاناغ وشربت مقدم الذکر در

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ۱۲

بدان که بر گردن قاشق اجزای ارکان چون دانستی که بحور مرکب از ارکانست بدانکه ارکان مرکب
از سه حرفست سبب و وتد و فاصله سبب نزد عروضیان کلمه دو حرفی بود و آن دو قسم باشد
سبب ثقیل و سبب خفیف سبب ثقیل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود چون همه بهای مختفی در آخر
و سبب خفیف آنکه حرف دوم آن ساکن باشد چون در و برو و بد کلمه سه حرفی ست و آن هم بر دو نوع
بود مقرون که آنرا مجموع نیز گویند و مفروق مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین
ساکن باشد چون شما و بیا بر وزن مفا و مفروق آنکه اول و آخر آن متحرک و اوسط ساکن یافته شود
مثل لاله بهای مختفی در آخر بر وزن فاع و های مختفی نزد عروضیان داخل حروف نیست و لاجرم
را دو حرف و لاله را سه حرف نگفتندی و فاصله نیز دو قسم بود کلمه چار حرفی و پنج حرفی اول را
صغری و دوم را کبری نامند و وجه تسمیه قلت و کثرت حروفست فاصله صغری یک ساکن بعد
سه متحرک متوالی دارد چون صنما بر وزن متفا و کبری مشتمل بر چار متحرک متوالی و یک ساکن در
آخر باشد مثل سنگلهٔ بر وزن فعلتن که مستفعلن مخبول ست و برای مثال اسباب و اوتاد و فواصل
این عبارت کافیست لم ارغلی از سن جبل سنگلهٔ و درین مقام بحث ست اکنون گوییم که مفاعیلن
مرکبست از یک وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس آن و فاعلاتن از یک وتد مجموع
در میان دو سبب خفیف و متفاعلن از یک فاصله صغری و وتد مجموع در آخر و مفاعلتن عکس آن
و فعولن از یک وتد مجموع و سبب خفیف در آخر و فاعلن عکس آن و مفعولات مرکب از دو سبب خفیف
مقدم بر وتد مفروق و مستفع لن منفصل مرکبست از یک وتد مفروق در میان دو سبب خفیف
و فاع لاتن منفصل مرکبست از یک وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف وجه اتصال و انفصال از
کتابت دریافت باید کرد و فائده آن در دائره مشتبهه معلوم شود انشاء الله **ایاغ**
پنجم از چاناغ و شرب مستعمل این مقام در ساختن و شاب تحریر احوال زحافات این بحور که
مذکور شده همه سالمند بعضی مثمن و بعضی مسدس باعتبار بیت و در اشعار عربی مربع نیز آمده
مشهورم خوانند و از مثمن زیاده باختیار قائلست ناموزون آن باشد که موافق با موزون نباشد

نباشد یا از بحری به بحری دیگر روند این هرچند ناموزون نیست لیکن این خطا هم داخل آنست
چراکه طبیعت گوینده در وزن مختار و غیر مختار فرق نکرده بالجمله تغییر ارکان را زحاف گویند
که بآن تعدد اوزان صورت بندد و بعضی اهل این فن تغییری را که در اسباب راه یابد زحاف و
تغییری را که در اوتاد و فواصل واقع شود علل نامیده اند خدا داند که حق بدست کیست و رکن متغیر شده
را فرع خوانند از اینجهت که از رکن اصلی بعد تغییر بیرون آمده پس اصول همان هشت ست که مذکور
شد باقی همه فروع اما مفاعیلن یازده زحاف دارد و فروع آن نیز یازده بود اول **قبض**
که عبارت از دور کردن حرف پنجم ست تا مفاعلن بماند دوم **کف** به تشدید فا و آن اسقاط
حرف هفتم ست تا مفاعیل بضم لام باقی ماند سوم **خرم** و آن انداختن حرف اولست تا فاعیلن بماند
و با مفعولن بدل شود چهارم **خرب** و آن دور کردن حرف اول آخر ست تا فاعیل بضم لام
بماند و با مفعول مبدل گردد پنجم **شتر** و آن اجتماع خرم و قبض ست تا فاعلن بماند ششم **حذف**
و آن افتادن سبب خفیف آخر سبب از وتد مجموع واقع شده تا مفاعی بماند و فعولن
بجای آن نهاده شود هفتم **قصر** و آن انداختن حرف اخیر و ساکن کردن حرف ششم باشد تا مفاعیل
بسکون لام باقی ماند هشتم **بتر** و آن حذف یا از مفاعی بعد اسقاط نون و سکون عین مفاع بود
و بجای آن فعول بسکون لام استعمال کنند نهم **جب** به تشدید با و آن اسقاط سببین از رکن و
تبدیل مفاعیلن با فعل بود دهم **رتل** و آن اجتماع خرم و بتر باشد تا فاع بماند بسکون عین یازدهم
بتر و آن اجتماع خرم و جب ست تا فا بماند و بجای آن فع آرند و فروع آن مفاعلن مقبوض
مفاعیل مکفوف مفعولن اخرم مفعول اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل مقصور
فعول اشتر فعل اجب فاع ازل فع ابتر و فاعلاتن ده زحاف دارد و فروع آن پانزده اول
خبن و آن انداختن حرف دوم از سبب اولست که پیش از وتد افتاد و تا فعلاتن بکسر عین بماند دوم
کف و آن افتادن حرف هفتم از رکنست تا فاعلات بضم تا بماند سوم **شکل**
آن اجتماع خبن و کف ست تا فعلات بضم تا بماند چهارم **قطع** و آن افتادن حرف ساکن

زحاف مفاعیلن

زحاف فاعلاتن

اخیر از وتد مجموع و اسکان ماقبل آن تا فاعلاتن فاعلن بماند بسکون لام چون التباس به تشعیث
داشت تن را دور کردند فاعل باقی ماند و با فعلن بسکون عین مبدل شد پنجم **حذف** و آن اسقاط
سبب اخیر ست تا فاعلا بماند و با فاعلن مبدل گردد ششم **قصر** و آن انداختن حرف هفتم و ساکن
نمودن ماقبل آن تا فاعلات بسکون تا بماند و تا را نون بدل کنند و فاعلان خوانند هفتم **تشعیث**
و آن انداختن حرف اول یا دوم از وتد ست تا فالاتن یا فاعاتن بماند و مفعولن بجایش نهند هشتم
جحف و آن افتادن فاصله صغری بود از فعلاتن که فرع فاعلاتن بعد خبن بود و تبدیل
تن با فع نهم **تسبیغ** و آن افزودن الفست در میان تا و نون تا فاعلاتان شود و فاعلیاتن
بجایش آرند دهم **ربع** و آن اجتماع خبن و قطع ست تا فعلتن بماند بحرکت عین و سکون
لام فروع آن فعلاتن مخبون فاعلات مکفوف فعلات مشکول فعلن مقطوع فاعلن محذوف
فاعلان مقصور مفعولن مشعث فع محجوف فاعلیان مسبغ فعلتن مربوع فعلن بکسر عین
محذوف مخبون فعلان بزیادت الف بر فعلن مقصور مخبون فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ تام
مجحوف مسبغ فعلیان مخبون مسبغ زحاف مستفعلن ست و فروع آن چارده اول **خبن** یعنی
انداختن حرف دوم از سبب خفیف اول تا مُتَفعلن بماند و با مفاعلن بدل شود دوم **طی**
و آن انداختن حرف دوم از سبب خفیف دوم ست تا مُستَعِلن بماند و مفتعلن بجای آن آرند سوم
خبل و آن اجتماع خبن و طی باشد تا مُتَعِلن بتوالی حرکات اربع بر وزن سَمَکَه بماند و فعلتن بدل
شود چهارم **قطع** و این همان انداختن حرف اخیر از وتد مجموع و اسکان ماقبل آن باشد تا مُستَفعِل
بماند و با مفعولن بدل گردد پنجم **خلع** و آن اجتماع خبن و قطع بود و تبدیل مُتَفعِل که باقی ماند با فعولن
ششم **حذذ** و آن افتادن وتد ست و آوردن فعلن بجای سببین هفتم **رفع** و آن دور کردن
سبب اول از دو سبب ست و استعمال فاعلن بجای تفعلن هشتم **اذاله** و آن افزودن الفست
در میان لام و نون تا مستفعلان شود نهم **ترفیل** و آن زیاده کردن تن بعد مستفعلن تا شود
تبدیل مستفعلن تن با مستفعلاتن فروع آن سفاعلن مخبون مُتَفعِلن مطوی فعلتن مخبول مفعولن

زحاف مستفعلن

بر وزن دست و پا ۲۱۲

مفعولن مقطوع فعولن مخلوع فعلن احذ فاعلن مرفوع مستفعلان مذال مستفعلاتن مرفل مفاعلان
مخبون مذال مفتعلان مطوی مذال فعلتان مخبول مذال مفاعلاتن مخبون مرفل مفتعلاتن مطوی
مرفل زحاف مفعولات نیز هست و فروعش چارده اول خبن و آن انداختن حرف دوم از سبب خفیف
اولست تا معولات شود و بجای آن مفاعیل بضم لام استعمال پذیرد دوم طی و آن اسقاط حرف
دوم از سبب دوم و تبدیل باقی با فاعلات بضم تا باشد سوم خبل و آن اجتماع خبن و طی بود تا معلات
بماند و فعلات بضم تا بجایش نهند چهارم وقف و آن اسکان تای مفعولات و تبدیل آن با مفعولان
باشد پنجم کسف و آن حذف تا و آوردن مفعولن بجای مفعولا باشد ششم صلم و آن دور کردن
و تد مفروق است و مبدل کردن مفعولا بفعلن باشد هفتم جدع و آن انداختن سببین و اسکان تا و آوردن
فاع بجای آن بود هشتم بتر و آن مثل جدع باشد در تقطیع الا تا ازلات دور کند و لا را قع خوانند
نهم رفع و این همان اسقاط سبب اولست از سببین و مفعول بضم لام بجای عولات نهند
فروع آن مفاعیل مخبون فاعلات مطوی فعلات مخبول مفعولان موقوف
مفعولن مکسوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع مبتور مفعول مرفوع فعولن مکسوف مخبون فعلن مطوی
مکسوف مخبون فاعلن مطوی مکسوف فاعلان مطوی موقوف فعلان مطوی موقوف مخبون
زحاف مفاعلتن اول عضب و آن اسکان لام بود و تبدیل آن با مفاعیلن دوم عقل
آن افتادن حرف ششم باشد سوم قطف و آن افتادن حرف ششم و هفتم و اسکان پنجم
بدل شدن مفاعل با فعولن باشد چهارم عضب و آن انداختن میم ست و تبدیل باقی
با مفتعلن پنجم قصم و آن اجتماع عصب و عضب بود و بجایش مفعولن مستعمل شود ششم جم بتشدید
میم و آن اجتماع عقل و عضب ست فروع آن مفاعیلن معصوب مفاعلن معقول فعولن مقطوف
مفتعلن معضوب مفعولن اقصم فاعلن اجم زحاف مفاعلتن اول اضمار و آن اسکان تا و تبدیل
آن با مستفعلن پنجم کوم و آن حذف تا باشد سوم قطع و آن حذف نون از وتد و اسکان
لام و تبدیل باصل به فعلاتن چهارم خزل و آن اسکان تا و حذف الف بود و مفتعلن بجای آن

زحاف مفعولات

زحاف مفاعلتن

زحاف مفاعلتن

نهند پنجم حذف آن اسقاط وتد بود و فعلن بجای باقی آرند ششم اذاله و آن زیاده کردن الف بود
ماقبل نون وتد مجموع هفتم ترفیل و آن زیاده کردن تن بود در آخر و تبدیل متفاعلن تن بمتفاعلاتن
فروع آن مستفعلن مضمر متفاعلن موقوص فعلاتن مقطوع مفتعلن مخزول فعلن احذ فعلن احذ مضمر
مفعولن مقطوع مضمر فعلان احذ مذال فعلان احذ مضمر مذال مفتعلان مخزول مذال مستفعلان مضمر
مذال مستفعلاتن مضمر مرفل متفاعلان مذال متفاعلاتن مرفل مفتعلاتن مخزول مرفل زحاف فعولن
هفت ست و فروع آن نیز هفت اول قبض و آن اسقاط حرف پنجم بود دوم قصر و آن
انداختن حرف آخر و اسکان ماقبل آن سوم حذف و آن انداختن لن بود و تبدیل با
بافعل چهارم ثلم و آن دور نمودن حرف اول و آوردن فعلن بجای باقی باشد پنجم بتر و آن
قطع حرف اول و آخر ست و بدل کردن هرچه بماند بافعل بضم لام ششم بتر و آن افتادن
حرف اول و سبب ست و بجای عوض فع نهند هفتم تسبیغ و آن زیاده کردن الف در لام و
نون ست فروع آن فعولی مقبوض فعول مقصور فعل محذوف فعلن اثلم فعل اثرم فع ابتر فعولان
مسبغ زحاف فاعلن قطع و خبن و تسبیغ باشد تا فعلن بسکون عین و فعلن بکسر آن
و فاعلان حاصل آید مخفی نماند که تسبیغ و اذاله هر دو از زوائد ست چه مفاعیلن با مفاعیلان
و مستفعلن با مستفعلان و فاعلاتن با فاعلیان و فعولن با فعولان و فاعلن با فاعلان در آخر مصاریع
مساوی الوزن آید مگر در وسط مصاریع باهم متفاوت افتد و اینهم در بعضی بحور چه در بعضی بحرها در
وسط نیز واقع شود و مصراع را از موزونیت برنیارد و سکته نیز نباشد غالبا عروضیان برای همین
ذکر کرده باشند چه اگر همه جا مساوی یافتندی نوشتن آن بجا بودی ع مفعول مفاعیلن مفعول
مفاعیلن در یک مصرعه مفاعیلان هم در وسط مصرع درست باشد ع فعولن فعولن فعولن فعولن
در یک مصرع تسبیغ سوای رکن اخیر درست نیاید ع فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن
اگر فعلان بجای فعلن در وسط مصرع افتد مصرع ناموزون نماید اگرچه سکته است و سکته داخل ناموزون
نباشد ایاغ ششم در ذکر نبات ریزهای حروف مکتوبی و ملفوظی در بعضی الفاظ حروف

ملفوظی مکتوبی برابر باشند چون دلبر و منافق و نمیدانم که چار و پنج و هفت حرف است
و در بعضی الفاظ مکتوبی زیاده از ملفوظی باشند چون دخوان بر وزن مفاعیلن بحذف حرف
مکتوبی در عدد مضاعف از حروف ملفوظی است و در وزن زیاده از سه نباشند و در بعضی
الفاظ ملفوظی زیاده از مکتوبی باشند مثل شکر تو مکتوبی زیاده از پنج نیست و ملفوظی هفت است
چه در تقطیع چنین خوانند نوشت شک کری تو فاعلاتن و در تقطیع حروف ملفوظی معتبر است
نه مکتوبی بخلاف تاریخ که آنجا کتابت را معتبر گیرند **باغ هفتم** متضمن چکانیدن عسل
بحور از شان دوائر باید دانست که **طویل** و **مدید** و **بسیط** از یک دائره بر آمده اند و
نام آن مختلفه بود و وجه تسمیه اختلاف کنین این بحور که یکی خماسی بود و دیگر سباعی و
و **کامل** نیز از یک دائره مستخرج شده و آنرا موتلفه نامند از جهت ائتلاف ارکان که همه
سباعیند **هزج** و **رجز** و **رمل** از دائره دیگر پا بیرون نهاده اند و نام آن مختلفه
باشد و **سریع** و **خفیف** و **مجتث** و **مضارع** و **منسرح** و **مقتضب**
هم گوهر صدف یک دائره اند که مشتبه شهرت دارد و درین دائره دو دوائر ثلثه مذکوره
همین قدر فرق است که از انها بحور سالم مثمن بر آمده و ازین بنا باید مگر مسدس تفصیلش اینکه
اگر دو بار مستفعلن بگوئی و در آخر مفعولات بیاری بحر سریع حاصل آید و اگر مفعولات را
در دو مستفعلن ذکر کنی بحر منسرح پیدا شود و اگر مفعولات را مقدم بر دو مستفعلن بیاری
خبر از مقتضب دهد و اگر از وتد مجموع مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی که علن مفعولات
لات مس تف فاع لاتن علن مس تف مفاعیلن بحر مضارع بر آید و مجموع ارکان
در مصراع مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن باشد و درین بحر فاع لاتن منفصل آید زیرا که مبدل بالات
مستفعلن بود چون لات وتد مفروق است و مس تف دو سبب خفیف پس بضرورت
موافقت موزون با آن فا که در فاعلاتن بود داخل شد برعین که از وتد مجموع جدا کردند
و اگر از عود که سبب دوم مفعولات باشد شروع نمایند مجتث بیرون آید باین صورت

عولات مس تفعلن مس تفعلن مف شبیه باین وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن در بحر
مستفعلن منفصل واقع شده وحق وقوع همان که در فاعلاتن منفصل گفته آمد و اگر از سبب
ثانی مستفعلن ثانی ابتدا کنی و بگوئی که تفعلن مف فاعلاتن عولات مس مستفعلن تفعلن
مس فاعلاتن بحر خفیف بر تو آسان گردد **متقارب متدارک مثمن سالم**
هر دو از دائره منفرده برآمده اند و وجه تسمیه اینکه در اصل ازین دائره استخراج یک بحر
بعمل آمده بود که آنرا متقارب نامند اخفش نحوی سبب ابروند مقدم نموده و بحر متدارک

از ان بیرون آورده

تعرض بدائره مشتبهه

مثل دوائر دیگر بجا بود چه هر عاقل موزون طبع بعد دریافت عبارت متضمن کیفیت
بحور مستخرج ازین دائره مصراعی باین صفت موزون تواند نمود که حاوی این اوزان باشد
و در دوائر دیگر تحریر مصاریع ازان بعمل آمد که گفتن آنها و حسب این مصراع سهولت داشت
والا آنجا هم اینهمه ضرورتی نبود که نوشته آمد چه سطری چند که درین مقدمه از قلم محرر آثم
چکید برای طالب کافی ست و هم متوقع آنم که صاحب طبعان این گفتگو را حمل بر عجز من
نکنند ظاهر ست که شخص قادر بر ایجاد صور جدیده اوزان از دوائر چهار بی تقدیم

و تاخیر الفاظ در چنین چیزهای آسان عاجز نمی تواند بود ایاغ هشتم از چاغ نخستین
در بریدن سرده تقطیع و تقطیر رطوبت آن در خلق مشتاقان و دیگر ابحاث ضروری
پاره پاره کردن و بوزن کردن شعر و ایجاد دم مراد است ۱۲
صاحب هوش بداند که عروضیان رکن اول مصراع اول را صدر و رکن اول مصراع دوم
را ابتدا و رکن اخیر مصراع اول را عروض و رکن اخیر مصراع ثانی را ضرب و عجز نیز خوانند و گمان
بعضی وجه تسمیه این علم بعروض همین ست و حرف ساکن در عرف ایشان عبارت
ست از حرفی که ماقبل آن حرف متحرک باشد مانند رای در و بر و رای کار و بار و با
جیب و ریب و تای ست و دست و دال در دو سر و از ان بیرون بود چه ساکن آن
حرف را گویند که ابتدا بآن محال و ممتنع باشد و حروف مذکوره چنین نباشند بخلاف رای
در و بسع درد عاشق نشود به بداوای حکیم درد عاشق فاعلاتن درینجا حرکت
دال از سبب اضافت ست درین مصراع چه باید کرد بتقدیر تسلیم سکون دال ع ای درد
هر دم از دم دیگر زیاده پیدا ست که ای درد بر وزن مفعول بضم لام آمده و اگر جای
مفعول مفعول بسکون لام بخوانیم درست نباشد چه در تقطیع این وزن بضم لام می باید
بلکه مفعول بسکون لام در رسائل عروض مذکور نیست و اگر خلاف عروضیان قبول کنیم این
مصرعه صائب را چه باید کرد که درین وزن ست مصرعه دستی بدستم آن بت بدمست
داده ست تقطیع مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان بای بدستم مقابل لام مفعول در
تقطیع و مقابل دال ای درد در مصراع میلی ست پس چنین دال را ساکن گفتن روا نباشد و
همچنین حال دیگر حروف که آخر دیگر الفاظ ست مثل رای کار و غیر آن و آنکه نزد عروضیان
ابت ست که در بحور مزاحفه وقت تفریع ارکان اصلیه حرف متحرک ساکن شود و ساکن
متحرک نگردد قولی ست که را دبران از مردودان اهل فن ست بعضی ناکاهان از انجهت
متحرک ساکن نیز در فروع صحیح دانند مثل متحرک شدن دال ای درد در تقطیع و ندانسته اند
که چنین حرف در عرف طائفه متحرک ست مصرعه هزاران درد در دل دارم از تو

هزارا در مفاعیلن و در دلدا مفاعیلن بر مزتوفعولن دال آخر در دبجای میم مفاعیلن واقع
شده اگر ساکن بودی ابتدای کن چگونه بآن جائز و ممکن گشتی و اگر در اصل متحرک نمی بود مصراع
ناموزون خوانده میشد بر صاحب بصیرتی که چشم دلش روشن است و معرفت درست با عروض
دارد ظاهر است که وقت آشنا شدن گوش باین مصراع هزارا در مفاعیلن در ذهن جا میگیرد و با
دو در دلدا اگر در مصراع تحرک دال در خواندن ظاهر نباشد مثل رای در دکه ساکن قطعی است موزون
بودن مصراع ممتنع بودی کسانیکه بسکون این دال قائلند کور ظاهر و باطنند ازینجا ثابت شد
حقیقت مذهب وصیان که گفته اند که ساکن بجای متحرک آید و متحرک بجای ساکن نیاید مثلا
در بحر وافر که رکن آن مفاعلتن باشد اگر مفاعیلن هم بیاید مضائقه ندارد چه هرگاه لام مفاعلتن
را ساکن کنند بوزن مفاعیلن خوانده شود و در هزج که رکن آن مفاعیلن بود مفاعلتن گنجایش
ندارد و همچنین مستفعلن بجای متفاعلن صحیح و متفاعلن بجای مستفعلن غلط باشد مختصر که موزون
موافق ناموزون باید و تقطیع بمعنی پاره پاره کردن مصراع است حروف ملفوظی باید نوشت
و مکتوبی را ترک باید کرد **بیت** رخ جانان چو شب با چشم تر در خواب می بینم حیات خویش را
نقشی بر روی آب می بینم رخی جانا مفاعیلن چو شب با چشم مفاعیلن تر در خوا مفاعیلن می بینم
مفاعیلن حیاتی خی مفاعیلن نرا نقشی مفاعیلن بر روی آ مفاعیلن ب بینم مفاعیلن و موزونی
شعر در بعضی بحور موقوف بر الفاظ است و بحور مذکوره عبارت از بحوریست که آنرا وقت
تقطیع و پاره کنند بخلاف چار پاره مثلا اگر بجای گلشن لفظ مستنظر آید مصراع ناموزون
شود و در تقطیع موافق بحر و خوش درست آید مراد از گلشن کلمه چار حرفی است هرچه باشد مرکب
و سبب خفیف و از مستنظر کلمه شش حرفی است مکتوبی یا ملفوظی مرکب از سه سبب خفیف
هرچند مستنظر مقابل گلشن شمرده شود و هر از نصف اول مصراع تجاوز نموده در نصف
ثانی گنجایش پذیرد و همچنین حال دیگر بحور نظیر کان را یک مثال کافی است باقی همه خود
بخود دریافت شود مصرعه ای خلق ز تو مستنظر وقت غم و محنت و بحور متداوله که در

شعر عجم مروجست اینست هزج مثمن سالم هزج مثمن اخرب هزج مثمن اشتر
در هر مصرع این دو بحر رکن اول و ثالث زحاف آید و ثانی و رابع سالم بعضی وزن هزج مثمن
اشتر را از زحافات مقتضب شمرده اند و این بهتر از آنست که گذشت هزج مثمن اخرب مکفوف
مقصور رکن اول اخرب و ثانی و ثالث مکفوف اخیرین مقصور و محذوف هم آید و مقصور
با محذوف در یک بیت جمع شود و اگر رکن آخر را سالم آرند هزج مثمن اخرب مکفوف سالم
العروض و الضرب خوانند هزج مسدس سالم دیگر هزج مسدس مقصور العروض و الضرب یا محذوف
العروض و الضرب هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر
هزج مسدس اخرم شتر محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین هر چهار وزن مذکور یکی با بند دیگر
هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر هزج مسدس اخرب
مکفوف سالم الاخیرین دیگر رمل مثمن سالم دیگر رمل مثمن مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین
دیگر رمل مثمن مخبون دیگر رمل مثمن مخبون مقصور الاخیرین و محذوف الاخیرین اگر در جستجای
مخبون مشعث آرند در رکن اول سالم و در مصراع ثانی این ارکان مخبون باشد جایز است دیگر رمل
مثمن مشکول رکن اول و ثالث در مصراع مزحف آید و ثانی رابع سالم دیگر رمل مسدس سالم
دیگر رمل مسدس محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر رمل مسدس مخبون دیگر رمل مسدس
مخبون مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین صدر و ابتدا سالم نیز آرند یا اول مصراع اول
سالم و اول مصراع ثانی مخبون یا بالعکس و در رکن حشوی قاعده تشعیث نیز بکار برند دیگر رمل
مثمن سالم دیگر رمل مثمن مطوی مخبون اگر در رکن دوم و چهارم اوتاد هم بکار برند روا باشد
و در صدر و ابتدا بجای طی قطع هم روا دارد و در اوزان بی خود بیشتر مستعمل است شاید که در
فارسی هم آمده باشد و قلب این نیز استعمال نموده اند یا بقلب عینی مخبون مطوی مخبت
مثمن مخبون محذوف العروض و الضرب یا مقصور الاخیرین یا مقطوع الاخیرین یا عروض و ضرب
مقطوع مشعث باشد هر چهار با هم یکی بود و تشعیث هم بجای خبن در این وزن روا باشد

مضارع مثمن اخرب رکن اول و ثالث مزاحف است و ثانی و رابع سالم **مضارع** مثمن اخرب
مکفوف محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین **دیگر** مربع مطوی موقوف الاخیرین یا مکفوف الاخیرین
و گاهی ان یک مصراع هم باشد و دو مصرع دوم رکن اول و ثانی مقطوع آرند **بحر خفیف** مخبون
مسدس و ابتدا سالم آرند **خفیف** مخبون مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین **دیگر** مسدس
مثمن مطوی مکفوف یا موقوف هرچه باشد رکن اول و ثالث مطوی و ثانی و رابع مکفوف یا موقوف
چه مکفوف و موقوف هر دو یکی بود **منسرح** مثمن مطوی منحور الاخیرین یا محذوف الاخیرین **دیگر**
مقتضب مثمن مطوی مقطوع و این وزن تیه بود با پنج مثمن **مستزاد** **دیگر** متقارب مثمن سالم **دیگر**
متقارب مثمن سالم محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین **دیگر** متقارب مثمن اثلم رکن اول و ثالث
مزاحف و ثانی و رابع سالم **دیگر** متقارب مثمن مقبوض اثلم رکن اول مقبوض و ثانی اثلم و ثالث مقبوض
و رابع اثلم و ضعیف این وزن جایز و مروج و مقبول **دیگر** متقارب مثمن اثرم رکن اول و ثالث مزاحف
و ثانی و رابع سالم ایضا مضاعف آید **دیگر** متدارک مثمن سالم **دیگر** متدارک مخبون **دیگر**
متدارک مثمن مقطوع و قطع و خبن با هم یکی باشند و تسبیغ هم درین وزن در آخر مصاریع روا داشته اند

باب نهم مشتمل بر چهار پاره از دون شعر تفصیل اوزان باعی و آن بحسب استعمال بیست و چهار
وزن است که پنج مثمن بدین آمده اما دوازده آن است که رکن اول آن اخرم باشد و دوازده
دیگر آنکه در ان ابتدا بر رکن اخرب کنند و باید که آنچه ابتدای آن اخرم باشد با وزن مشترک
کرده باجمع نکنند این قید موافق عروضیان است و در کلام اساتذه اخرم با اخرب کثیر جمع شده

بیان اوزان مشتمل بر اخرم و

مفعولن مفعولی مفاعیل فعول	مفعولن مفعولی مفاعیل فعل
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع	مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
مفعولن مفعولن مفعولی فعول	مفعولن مفعولن مفعول فعل
مفعولن مفعولی مفاعیلن فاع	مفعولن مفعولی مفاعیلن فع

۱۰ مفعولن مفعولن مفعولن فاع	۱۱ مفعولن مفعولن مفعولن فع
۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعولن	۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل

ذکر اوزان مبنی بر اخرب ابتداء

۱ مفعولن مفاعیلن مفعول فعل	۲ مفعولن مفاعیلن مفعول فعولن
۳ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	۴ مفعول مفاعیل مفاعیل فعا
۵ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع	۶ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
۷ مفعولن مفاعلن مفاعیلن فاع	۸ مفعولن مفاعلن مفاعیلن فع
۹ مفعولن مفاعلن مفاعیل فعولن	۱۰ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
۱۱ مفعولن مفاعیلن مفعولن فاع	۱۲ مفعولن مفاعیلن مفعولن فع

و بعضی این اوزان بصورت دو درخت نویسند و شجرة الاخرم و شجرة الاخرب موسوم سازند
هر کرا هوای ذکر فتن جمیع اوزان باشد باید که زحافات ایاد بکیر و برای حضور اندان عربیه
بجمیه کامیست **چاناغ دوم از شرت اول** و قافیه منقسم بسه اناغ **اناغ اول**
بقوام آوردن معنی لغوی قافیه و استعمال آن عرفا باتعداد حروف بر وجاف توضیح رسم مختصر
الفن و تنقیح باد که قافیه در لغت از پی روندگان باشد و در اصطلاح بلغا عبارت ست از تکرار حرفی
یا حروف مقرره و جزو اعظم آن حرفی باشد که بنای قافیه بر اوست و بخلاف حروف دیگر چه تیسیر قوافی
و اشعار از حروف دیگر خالی باشد و از آن حرف گریزی ندارند و نام آن حرف روی باشد
حرف دیگر سوای آن بود که چار بر روی مقدم باشد و چار دیگر موخر از آن اما از آن
چار که مقدم بر روی آید **ردف** است دوم **قید** سوم **دخیل** چهارم تاسیس و از آن چار
حرف دیگر که بعد حرف روی مذکور شود **وصل** و **خروج** و **مزید** و **ماره** باشد اگر هیچ یکی از این
حروف با روی ذکر نکنند آن روی را روی مجرد نامند و الا ملقب بآن حرف چون دل و گل و گل و نل پس روی دو گونه بود مفرد و مرکب مفرد را اصلی نیز گویند و آن حرف

بیرون

ساکن حروف علت باشد بشرطیکه حرکت قبل آن از جنس آن بود چون نار و نور و شیر در
الفاظ سه گانه را روی باشد حروف علت و نه مفرد مراعات حروف هم در قافیه از وجه
درین صورت نار و شیر و نور و نار و نور و شیر قافیه نمیتواند شد بخلاف نار و کار و
نور و حور و سیر و تیر و مجهول با معروف جمع نکردن هم اولویت دارد و هر چند کلام استاد
از آن پرست و روف مرکب که آنرا روف اندر روی مضاعف هم نامند عبارت
از حرف ساکنی بود که در میان دو روف مفرد افتد از حروف شش گانه که سین و
شین و خا و فا و را و نون باشد مانند پوست و دوست و خواست
راست و زیست و لیست و گوشت اگر قافیه آن بهم رسد و کاشت و داشت
یا یا غیر مسموع است و سوخت و دخت و تاخت و باخت و ریخت
و بیخت و بافت و تافت و لوفت و فریفت با مثل خو و دو و روی
و روئین و آرد و کارد و با یا و واو غیر مسموع و ماند و رواند از صورت تمام عشره که
از ضرب شش در سه حاصل میشود و نیز ده بسرحی نگاشته آمد و قید حرف ساکنی بود از حرف
یعنی در رای حروف مذکوره روف مفرد لیکن بشرط تقیید والا آن نیز داخل قید باشد الا
الف که حرکت ما قبل آن متغیر نگردد و باید که میانه حرف قید و روی حرفی اسطه نگردد چنین حروف
در الفاظ فارسی یاده از ده یافته نشد و آن این است دست و مست و گشت
و هشت و گفت و خفت و مرد و درد و مزد و دزد و مهر و چهر و
بخت و رخت و ابرو و گبر و بند و پند و مغز و نغز باقی حروف قید
الفاظ عربیه باشد مثل ستر و شتر و ثیر و کثر و فجر و اجر و نظم و نظم و
قصر و عصر و وضع و رضع و نطع و قطع و جعد و رعد و علم و حلم و
وقص و رقص و ذکر و فکر و امر و حمر و جور و نیر و غیر از انحصار حروف
قید در ده بزبان فارسی بلک بسکون لام باید اسط باشد و هم در شعر اهل زبان مع جودیت انحصار

انحصار غلط یا گوینده هندی از بی علمی متحرک العین ساکن العین بسته یا مغلق تصرف
نگارنده والله اعلم بالصواب امیر خسرو در تاریخ بحرکت عین بسته اند و سکون عین گفته
اصل کلام ست در فارسی غلط مخصوص ما با الفاظیکه نزد رب جنگ بهانگیری بی سند ثابت
شده تحقیقش از لفظ گرازه معلوم باید کرد که گرازه بضم کاف فارسی و زای معجمه نام بیماریست
همین لفظ حساب کرده از جمع کردن لغت بان دان می تواند شد صاحب رشیدی بر آن مطلع
نیز ازین قبیل خطاها دارند و تاسیس الف بود که میان آن و روی حرف متحرک واسطه شود و آن
را دخیل نامند چون طاقل مجاهل الف تاسیس فاف و های هوز دخیل ست و افقت دخیل بالتشخیص در مصرعه
قیدی ست از اندامانند کامل و شامل و مراعات تاسیس در شعرای عرب واجب باشد و عجمیان مستحسن شمارند
در کلام عجم دال قافیه کامل بسیار آمده و می آید و وصل ذو بکسر فاصله بعد روی می آید مانند یاد در مطلع
مولف شعر یار آمد و از غلغله برگشت جهانی ای طالع خوابیده بهوش آی ز مانی نون روی و یا
حرف وصل باشد و تیز در حرف وصل و روی همین ست که هرچه از حذف آن کلمه مهمل باقی ماند حرف
روی باشد والا حرف وصل بدیهی ست که اگر از زمانی جهانی یا دور گشتند زمان و جهان هر دو کلمه باقی ماند
کلمه موضوعست و اگر نون محذوف شود زما و جها هیچ معنی ندارد و خروج حرفیست که با وصل پیوندد چون
شین دیدمش و شنیدمش درینجا دال روی و میم حرف وصل و شین حرف خروج ست مزید حرفی بود
که بعد از خروج ذکر کنند بی فاصله مانند شین دیدمش و شنیدمش دال حرف روی یا حرف وصل میم حرف
خروج شین حرف مزید واقع شده نائره حرفیست ساکن که حرکت آن جا نرسد اشته اند و ملحق بود
با مزید چون شین معجمه در دیدمش و شنیدمش دال روی و شین وصل و تا خروج و میم مزید و شین نائره
چار حرف که بعد از روی آید همین ست با شرائط مذکوره لیکن در بعضی قوافی حروف مذکوره بعد روی
پنج و شش نیز باشد و بالضرورت حرف چهارم که موافق شمار نائره است متحرک نیز باید در بعضی صورت
قید شرط سکون بیجاست چون [illegible] مانند دیدمش شین مهمله حرف وصل و تا خروج و یا مزید میم
نائره شین زیاده از آن [illegible] و هر چه بعد نائره در حکم نائره باشد انهم مفید مطلب [illegible]
گوینده آن شمس الدین فقیر است [illegible] در حدائق البلاغه